

## نفاق

### «کفر پس از ایمان»

قرآن کریم در سوره منافقون، نفاق را حاصل کفر پس از ایمان می‌خواند و این جماعت را گروهی به ظاهر خوب و دلربا و به باطن و در خفا فاسق و تبیهکار معرفی می‌کند و درک اسفل السافلین که طبقه زیرین جهنم و پست‌ترین بخش عالم است را مختص منافقین قرار داده است و آنان را مظهر اشد کفر می‌نامد و نیز اشد حماقت! زیرا بر دل‌هایشان قفل خورده است و دیگر هیچ نمی‌فهمند. این خلاصه شناسنامه منافقین در کتاب خداست.

نفاق در لغت به معنای شقاق و خندق و خلائی بزرگ است که در جان اهلش پدید می‌آید بین ذهن و دل یا عقل و احساس! این خندق همان چاهی است که منافقین در آن ساقط می‌شوند و به درک اسفل السافلین تنزل می‌یابند که ثقیل‌ترین و سیاه‌ترین و پست‌ترین قلمرو وجود است.

منافق موجودیست که در نفاق بین کفر و ایمان، سرگردان و در حال سقوط است چرا که نفاق حاصل کفر پس از ایمان است. وقتی کسی دلش به نور ایمان زنده می‌شود و فرق بین حق و باطل و راست و دروغ را درمی‌یابد، اگر تقوای الهی و اخلاق فطری را رعایت نکند و از پلیدی‌های گذشته خود فاصله نگیرد و روابط خود با یاران گذشته‌اش را قطع نکند و دوستی‌اش را با دشمنان خدا و رسول پایان ندهد در واقع مؤمنی است که کافرانۀ زیست می‌کند و ایمانش را خرج همان زندگی جاهلانۀ‌اش می‌سازد و فقط بر فخر خود می‌افزاید و این بار با فخر به گناه می‌پردازد پس غرور و کبر ناشی از ایمانش، او را چه بسا به گناہانی می‌کشاند که قبلاً شہامت ارتکابش را نداشت و لذا به اشد کفر دچار می‌شود و اگر توبه نکند و به این روش ادامه دهد بالاخره مهلتش به سر آمده و خداوند بر دلش قفل می‌زند تا ایمانش از دسترسش خارج شود و در سینه‌اش محبوس بماند و بر زندگیش وارد نشود. این همان حالت قبض قلبی و روانی است که همه منافقین دچار می‌شوند که نتیجه‌اش افسردگی و ثقل و شقاوت عاطفی و حماقت معنوی است زیرا نور ایمان دیگر بر ذهنش نمی‌تابد و لذا ذهنش در تاریکی فرومی‌رود.

ایمان بقول قرآن کریم غیر از اسلام و مسلمانی است: «خود را مؤمنین بخوانید زیرا هنوز اسلام بر دل‌هایتان وارد نشده است!» پس ایمان هرگز نمی‌تواند امری موروثی و خانوادگی و قومی باشد ولی اسلام و مسلمانی عموماً چنین است و همین دعوی‌اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله برای مسلمان بودن کافیهست. ولی ایمان برخاسته از نور شہادت اشهد ان علی ولی الله می‌باشد یعنی امام و امامت! یعنی اینکه انسان مؤمن کسی است که امام داشته باشد امامی حی و حاضر! که این نور را یا مستقیماً از تجلی مبارک ائمه‌هدی می‌گیرد و یا از یک مؤمن زندۀ دیگری که خود

مظهري از اين تجلی است. کسی که نور ایمانش بلاواسطه از امام زنده می باشد خود از اولیای امام و عارفی اهل کشف و شهود است. و مابقی اهل ایمان از چنین مؤمنی، ایمان می یابند.

ایمان اگر از راه وراثت قابل وصول می بود فرزندان همه انبیاء و ائمه و اولیای الهی می بایستی همگی از مؤمنین می بودند که هرگز چنین نبوده است. حتی به روایتی از رسول اکرم (ص)، در رأس دشمنان امام زمان در آخرالزمان گروهی از سادات بنی فاطمه قرار دارند.

آنچه که موجب کفر پس از ایمان می شود غرور و کبر نسبت به رحمت و کرم الهی است: «آنانکه به کرم پروردگارشان غره شدند و اهل جهنم گشتند!» قرآن -

تقوا و اطاعت از امر امام زنده که مرجع و منشأ ایمان می باشد در رأس امور جهت حفظ ایمان قرار دارد. وگرنه فرد مبتدی به سرعت دچار غرور و کبر و خود - شیفتگی شده و ایمانش را تنفیس کرده و کوس انالحق زده و مشغول دکان ایمان فروشی در میان کافران می شود و در این راه دچار چنان فساد و گناهی می شود که هیچ کافر جاهلی شهامت ارتکابش را ندارد.

کسی که از مرجع ایمان خود اطاعت می کند در عمل می بیند که این ایمان از خود او نبوده است و لذا خود - شیفتگی و غرور پدید نمی آید و آدمی مستمراً از نفس اماره و سابقه کفر خود می ترسد.

وقتی یک انسان تبهکار و فاسد و جاهل مشمول نظر و رحمت و شفاعت یکی از اولیای حق واقع شده و نور ایمان، دلش را منور و زنده می سازد اگر این نو ایمان، اهل تقوا و عبودیت و اطاعت نسبت به ولی نعمت خود نشود بی تردید دچار امر مشتبّه شده و با خود می گوید: این نظر لطف و شفاعت و رحمتی که نصیب من شده حتماً جایزه و اجر اعمال گذشته من است. و این یک القای شیطانی است. و بدین گونه است که فرد دچار چنان کبر و غرور و خود - شیفتگی می شود که قبلاً سابقه نداشته است و این امر مشتبّه او را به چنان گناهان و پلیدی هایی سوق می دهد که قبلاً شهامتش را نداشته است. و این ورود به عرصه نفاق به معنای اشد کفر است یا کفر در کفر! کفری مفتخرانه و فسقی مقدس مآبانه! پس کفر پس از ایمان، حاصل تنفیس ایمان و انکار امام در اطاعت است. و این کفری آگاهانه و عمدی است که فرد را در درک اسفل ساقط می کند. اینست که رسول اکرم (ص)، انسان بی امام را کافر می خواند.

پس ایمان در مرحله نخست یک هدیه و امانت الهی در دل بشر است که به تقوا و عبودیت و اطاعت از امر ولی نعمت تغذیه و آبیاری شده و در دل ریشه می دواند و تدریجاً خودی و ذاتی می گردد در غیر این صورت یک نهال بی ریشه است که به سرعت در معرض آفت و خشکی قرار دارد. و اعمال کافران و ناپاک است که ریشه این نونهال را می خشکاند. غذای نهال ایمان، اعمال پاک و عبودیت و اطاعت است.

کسی که افکار و برنامه‌های زشت و پلیدی در سر می‌پروراند در حقیقت بر علیه ایمان دل خود می‌جنگد و بین ذهن و دلش فاصله می‌افتد تا جایی که این شکاف تبدیل به شقاق و نفاق می‌شود و اراده و هویت فرد در این خلاء سقوط می‌کند. و بدین گونه خداوند بر دلش قفل می‌نهد تا ایمان دلش طعمه شیاطین نگردد تا شاید روزی توبه نماید و دوباره ایمانش احیاء و نقد شود. ولی اگر مهلت توبه هم از دست برود دل سنگ می‌شود و بلکه سخت‌تر از سنگ! و کر و کور و لال شده و هیچ نمی‌فهمد. اینان در غرایز حیوانی هلاک می‌شوند و گاه حتی از غرایز حیوانی هم ساقط می‌گردند. اینها علائم قرآنی درباره کفر پس از ایمان است.

خود - شیفتگی عنصر ذاتی ابلیست نفس بشر است که در اهل ایمان اگر مهار نشود ایمان را به باد می‌دهد و این عنصر ابلیسی جز از طریق اطاعت بی‌چون و چرا از سرمنشأ ایمان خود قابل مهار کردن نیست.

ایمان بزرگترین عطیه و هدیه و کرامت الهی به بشر است که به قدرتش بایستی به مقام خلیفه‌اللهی نائل آید که اگر چنین نشود و خود - شیفتگی مسلط گردد فرد را تبدیل به خلیفه ابلیس می‌سازد.

وقوع ایمان در هر کسی بزرگترین، سرنوشت‌سازترین و زیباترین حادثه کل زندگی اوست. در حقیقت حادثه‌ای الهی در جان انسان است و فقط تحت الشعاع نور ایمان است که آدمی حضور خداوند را در خویشتن با تمام وجودش درک و احساس می‌کند. پس اگر حقوق این حادثه مقدس را رعایت نکند بزرگترین خیانت ممکن را در حق خود مرتکب شده است خیانتی که هرگز بخشوده نمی‌شود از جانب کسی که به خود چنین خیانتی کرده است.

خود - شیفتگی عنصر ذاتی کفر پس از ایمان است و این احساس و ادعا که فرد نو ایمان بگوید که: من ایمان آورده‌ام، یا این من بودم که ایمان آوردم! این همان تنفیس ایمان است و سرآغاز خود - واژگونسازی است. خداوند در قرآن کریم به پیامبر خاتمش که خود قبل از نزول روح یک انسان اسوه اخلاق و پاکی بود می‌فرماید: ما روحی از نزد خود بر تو نازل کردیم و تو قبل از این نمی‌دانستی که کتاب چیست و ایمان چیست!

و ایمان مرتبه‌ای از نزول روح الله است موسوم به روح‌الایمان! همان طور که هیچ کس نمی‌داند که روح چیست ایمان هم امری بدیع و بی‌سابقه و در ورای هر تصور و فهمی است که همه تصورات و مفاهیم را در دل و اندیشه آدمی زیر و رو می‌کند. پس ایمان مالکیت شخصی یا میراث آباء اجدادی هیچ کسی نمی‌تواند باشد.

«آنانکه مرید نفس خود هستند بنده شیطان می‌شوند.» قرآن - این همان ماهیت خود - شیفتگی است. یعنی کسی که همه احساسات و باورهای خود را عین وحی منزل می‌داند و هر کسی که رفتار یا کلامی از او را باطل کند دشمن می‌دارد. این هویت ابلیسی است که در جماعت بچه‌ننه غوغا می‌کند که تمدن مدرن را تفسیر می‌کند یعنی تمدن بچه‌ننه را که تمدنی فاقد پدر است یعنی فاقد آدم و آدمیت! تمدنی حوائی و بی‌ریشه که جز بولهوسی و جلوه‌گری و خودشیفتگی معنای دیگری نمی‌شناسد. و لذا تمدنی مادینه و عورت‌پرست است. پس در این دوران، معرفت بر این هویت ابلیسی و

توبه از تمامیتش، سرآغاز ایمان آخرالزمانی است. به همین دلیل اکثر قریب به اتفاق کسانی که به ما و معارف ما روی کرده اند از همین جماعت بوده اند: مردان زن واره و زنان مرد وار! کسانی که دچار برزخ جنسی و هویتی هستند نه زن هستند و نه مرد! تلاشی مذبوحانه برای تبدیل شدن به جنس مخالف خود!

پس ایمان بزرگترین حادثه روحی در زندگی است که کل زندگیش را به دو دوره قبل و بعدش تقسیم می کند. دور کفر جاهلی که همان انکار آدمیت خویشتن است و دور ایمان که تصدیق و درک آدمیت و نزول روح می باشد همان طور که بر حضرت آدم ابوالبشر نازل شد. پس ایمان همان روح اراده به آدم شدن است.

و تقوا در نقطه مقابل خود - شیفتگی و خود - محوری قرار دارد و آن ارادت و اطاعت از ولی نعمت، امام حی و مرجع روحانی ایمان است. در غیر این صورت روح و قدرت معنوی ایمان هم بر روی خود - شیفتگی و خودمحوری عرصه جاهلیت می نشیند و این خودپرستی را به نهایت می رساند و از فرد یک ابلیس می سازد. اینست که کفر پس از ایمان هزار بار مهلکتر از کفر دوره جاهلیت است. چون کفر و ایمان به هم آمیزد فرد را دو شقه ساخته و دل و ذهنش در نبردی بی امان بر علیه همدیگر قرار می گیرند و این یعنی نفاق که مخوف ترین وضعیت روانی در انسان است زیرا کفر پس از ایمان، کفری آگاهانه است و کفر آگاهانه همان شیطنت است. اینست که منافقان لشکریان شیطان هستند: «کسانی که آگاهانه گمراهی گزیدند!» قرآن کریم -

آیا براستی چگونه و با چه منطق و توجیهی، کسی با علم مؤمنانه اش، راه ضلالت را برمی گزیند و ایمان را به خدمت کفر می گیرد و عزت و عظمت الهی خود و ولی نعمت و امامش را چنین ارزان به کافران و شیاطین می فروشد! در اینجاست که خداوند با لحنی بس تلخ و مرگباری خطاب به این معامله گران می فرماید که: ایمان خود را اینقدر ارزان نفروشید حال که فروشنده اید!

در حقیقت این معامله گران حقیر که حقیرتر از اینان کسی نیست خدای خود را می فروشند. و اینست که خدا هم بر دل هایشان قفل می زند تا دیگر دستشان به او نرسد نه صدایشان و نه دعایشان و نه ناله و فریادشان! و این جزای آن تجارت است و لذا می فرماید: خیانت نمی کنند الا به خودشان!

حق است که آدمی در قبال این کلام خداوند که «لا اقل ارزان نفروشید» از فرط شرم بمیرد و نابود شود! این نوع افراد دشمن رحمت و محبت هستند و لذا بیشترین جفا و خیانت را نسبت به کسانی روامی دارند که بیشترین رحم و محبت را به آنها داشته اند. یعنی این از غایت شقاوت و قساوت بشر است که ایمانش را بفروشد یعنی محبت خدا به خودش را بفروشد! زیرا ایمان برترین رحمت و محبت خدا به بشر است زیرا کلیه اسماء و صفات و اقتدارش را تحت الشعاع نور ایمان به بشر عنایت می فرماید و او را خلیفه خود می سازد.

هر حادثه ایمانی، منقلب کننده احساس و اندیشه و سرنوشت فرد است. ولی گاه این روح الایمان از جانب انسان صاحب روحی بر یک گروه یا قومی نازل می‌شود و سرنوشت ملتی را دگرگون می‌سازد که همان انقلاب اجتماعی است. در عصر ما و سرنوشت اجتماعی ما کسانی چون دکتر مصدق، دکتر شریعتی، بیژن جزنی، محمد حنیف‌نژاد و خسرو گل‌سرخی حاملان چنین روحی بودند که منجر به انقلاب ۵۷ گردید.

روح ایمان فی‌ذاته حامل اراده به تقوا و از خودگذشتگی است. حال اگر فردی که این روح را دریافت کرده آن را به خدمت بولهوسی گیرد در واقع این روح را بر علیه خودش به کار گرفته و در خود واژگون ساخته است. و این کفر پس از ایمان است که دل فرد را از او بیگانه ساخته و بر ضد او می‌شوراند همان‌طور که او بر علیه روحی که بر دلش نازل شده بود عمل نمود.

کفر قبل از ایمان، کفری جاهلانه و کور و کر و لال است و چه بسا جلوه‌ای شرعی داشته باشد که از خانواده‌اش به ارث برده است. در تأویل امامان ما، صفت «مؤمن» در قرآن کریم فقط مختص ائمه معصومین است و کسانی که تحت ولایت روحانی آنها زیست می‌کنند. بنابراین به کسانی که معتقد به وجود خدای واحدند و به رسالت پیامبرانش گواهی می‌دهند و احکام شرع را هم انجام می‌دهند مؤمن گفته نمی‌شود. مؤمن از اسمای ذات پروردگار است و انسان‌های مؤمن نیز انسان‌هایی الهی هستند. توهّم مؤمن بودن در جوامع اسلامی و خاصه شیعی یکی از علل اصلی استکبار و غرور کاذب مسلمین است. توهّم مؤمن بودن و مخلص و عارف بودن بسیاری را ملعبه شیطان نموده و هلاک ساخته است. آدم کافر یا مشرکی که خود را مؤمن و عارف می‌پندارد به آسانی دست به هر جرم و جنایتی می‌زند و خود را تقدیس می‌کند.

کسی که خود را مؤمن و مخلص و عارف می‌داند و اندیشه و عملی بهتر از خود سراغ ندارد و خود را از همه مردم برتر می‌داند بی‌تردید از ذریه شیطان است و آنچه که او را به این مالیخولیا کشانیده، کثرت عبادات و ورد می‌باشد همچون ابلیس!

در مذهب امامیه هیچ مؤمن حقیقی هم نیز در عصر غیبت امام زمان حق ندارد ایمانش را ادعا و اظهار نماید این همان تقیه است که امامان ما آن همه بر آن اصرار داشتند که: هر کسی که از تقیه خارج شود از دین خارج می‌شود!

یعنی آنانکه دین و ایمان را در عصر غیبت امام که نور ایمان است به بازار می‌برند و بازاری می‌کنند از دین خارجند. یعنی دین و ایمان در عصر غیبت که عصر آخرالزمان است امری کاملاً باطنی و روحانی است. آخرالزمان عصر باطنی و روحانی شدن عبودیت نیز هست.

آخرالزمان که عصر شعار است همه شعارها و شاعران و کسانی که عقل و دین خود را تبدیل به انواع شعارها و شعائر نموده‌اند خود از عقل و دین بیگانه‌اند. آنانکه شعار آزادی و آزادیخواهی می‌دهند خود در قلمرو اقتدار خویش دیکتاتورهای

بی‌رحم هستند. آنهایی که عدالت و برابری را شعار خود ساخته‌اند اسوه‌های ستم و تبعیض هستند. کافیت که نظری بر تجربه زندگانی انسان عصر جدید نمائیم تا به این حقیقت پی ببریم.

شعار همواره برای دیگران است نه برای خویشتن! یعنی شعار دارای ذاتی واژگونه است. همان طور که در عصر ما جریانات چریکی که اسوه‌های مبارزه و جانفشانی برای آزادی و عدالت بودند چون به قدرت رسیدند مخوف‌ترین تشکیلات استبداد و شقاوت و ستم را به عرصه ظهور رساندند. این جریانات حتی در درون سازمان‌های خودشان هم در خودکامگی و دیکتاتوری رأی، مرتکب شقی‌ترین جنایات شدند که یک نمونه‌اش در کشور خودمان تجربه سازمان مجاهدین است که زبان از شرح شقاوت و دیکتاتوری رهبرانش عاجز است. همه جوامعی هم که از طریق شعار به انقلاب رسیدند به عواقبی مشابه ختم شدند.

هرگاه هر معنا و حقیقت و ارزش انسانی که تبدیل به شعار و تظاهر و نمایشات بازاری شد شیطنانی‌ترین صفات را از پیروانش به عرصه ظهور رسانیده است.

همه مدعیان حقوق بشر در جهان بدترین دشمنان بشرند. همه مدعیان آزادی و عدالت تبدیل به مخوف‌ترین اسوه‌های استبداد و ستم گشته‌اند. همه مدعیان خدا و رسول و دین هم تبدیل به شیاطین عصر خود شده‌اند و مردم را از هرچه دین و اخلاق و معنویت بیزار نموده‌اند.

هر شعاری ضد شعور شاعرش می‌باشد. شعرای این دوران را بنگر که اکثرشان اسوه‌های فساد و دروغ و فریبکاری بوده‌اند و چه حق گفت قرآن کریم که: شعراء جمله گمراهند و می‌گویند آنچه را که خود به آن عمل نمی‌کنند و هر که از شعراء پیروی کند (یعنی شعار بدهد) نیز گمراه می‌شود!

هر ارزش دینی و معنوی که تبدیل به شعارهای عامیانه شود تا عامه مردم را که اکثرشان کافرند هدایت کند لاجرم واژگونه می‌شود تا مطابق میل کافران قرار گیرد. این داستان همه انقلابات این عصر است که با ایده‌های الهی و روحانی و معنوی آغاز شدند و به ایده‌های شیطنانی مبدل گشتند. این نیز بیان دیگری از کفر پس از ایمان است که حاصل مردمی کردن حقایق الهی می‌باشد زیرا طبق قول الهی، اکثر مردمان همواره مشرک و کافر و جاهل و دروغگو هستند. دموکراتیزه کردن معنویت همان کارگاه تبدیل ایمان به کفر است. این داستان کل مدرنیته نیز می‌باشد که عصر شعار می‌باشد. پس شعار شاه کلید تبدیل ایمان به کفر است و حق به باطل و انسان به شیطان! این قصه مردم پرستی در دین و معنویت است. پس آیا دین و دموکراسی را چه رابطه‌ای است الا رابطه‌ای کاملاً معکوس!

وقتی اکثر مردمان باطناً کافر و جاهل هستند عمومی کردن دین یعنی کافران ساختن دین! عمومی کردن عرفان یعنی خرافه نمودن عرفان! عمومی ساختن عشق یعنی فاسقانه کردن عشق! نتیجه اینکه عنصر باطنی و فردی کفر پس از ایمان همان خود - شیفتگی و خودپرستی و تنفیس ایمان و منی کردن دین و تبدیلیش به ابزاری برای خودنمایی و هویت

اجتماعی است. و اما عنصر اجتماعی کفر پس از ایمان تلاش برای عمومی کردن ایمان و تبدیلیش به ابزاری برای قدرت است. پس شاهدیم که هر دو عنصر کفر پس از ایمان، بازار است. و اینک این اخطار الهی در کتابش را خطاب به اهل ایمان بهتر درمی یابیم که چقدر مؤمنان را از وسوسه اکثریت و عامه مردمان برحذر می دارد و این ابتلاء را عامل ظلم می خواند. و چه ظلمی بدتر از تبدیل ایمان به کفر است.

حال بهتر درمی یابیم که چرا علی<sup>(ع)</sup> با زور و اکراه خلافت اسلامی را پذیرفت و از همان روز نخست اعلان کرد: ولی شما تاب عدالت مرا ندارید! و چرا امام صادق<sup>(ع)</sup> خلافت اسلامی را پس از سقوط امویان پذیرا نشد زیرا نمی خواست که ایمان و عدالت خود را بر مردمی که اکثرش باطناً کافرند تحمیل کند و آنها را دچار نفاق سازد که بدترین مرتبه از کفر است.

کفر بعد از ایمان نتیجه تبدیل ایمان به ایده ها و آرزوهای نژادپرستانه و مردم پرستانه و خودپرستانه است که چون حاصلی وارونه به بار می آورد اهلش را به انکار ایمان خود می کشاند که: پس ایمان به چه کاری می آید!

علی اکبر خانبجانی

۱۴۰۱/۰۱/۲۹